

تسین و صرد پاچه گر سینه سوختن
 و پاک کردن آن و گشت بر آتش
 انرا ختن تا بسوزد و کند بوسه کند
 و سوزنایدن چسبند
 و گشیط سوخته شدن و لاغری
 نزار کردن از بسیار صی جامع
 و گشیط یک خنده نده و
 شتر فریه کبوتر شادمان و پرواز
 ثم ان اتخاذا الحمام للفرخ والبيفر
 و الانس و حمل الکتب جائز غیر مکروه
 و النعب بها بالتطير مکروه
 ایتیشاطه بر فم صحن از ستم
 بقال ایتیشاط علیه لخصبیا
 الخصب و شادان بر دین کبوتر
 و مانند آن و سبک شدن بر لبه کار
 و زود بر آمدن از آن و فریب شدن
 شریک نندیدن
 ش می ط شیعه تا با الفتح باره از نیزه
 و جزا شکسته با شدن و انفعال من
 ضرب بقال شاطط فی بدوی و ان
 قاتلک شیعة ای اکثرک
 اشیطان کیشیاں بد فرس
 سخت دل
 و تشا بط همه یکرا دشنام دادن
 ش می ط شیعه با فتح بوسه کردن
 میان دین و کیم زاده باش بیاں هذا
 فیهم هذا و نحو هذا غلط است
 و مثل و مانند سیر سیر اشباح
 جسم و مقار و ملائکه بقال اقام
 فلان شهرا او شیعه و ایکت نند
 اولیعه انذرا بقدر ارومندان و
 شرم الله بسم است و اندیم الله
 دشمنی با فتح و خسته است و گل

آزاد زبور غسل می خورد و شده آن
 صاف و نفیس ترین شده پوست و
 جواں جا مهارا خوشبو می کنند
 و هو شیعه شاد با کسر یعنی او تاج رجا
 زنان و آسیرش کتله با آنسا است
 و شیعة الرجل با کسر بی روان و
 و اراں مرد کرده واحد و ثنی و جمع
 و مذکور و صحت مردی یکساں است
 و مردی از جواد اراں علی و فاطمه
 و اولاد ایشان رضی الله تعالی عنهم
 و هو اسم لهم خاصا اشباح و شیعه
 کتب جمع
 محمد بن منصور شیعی
 با کسر از گروه منصور است و کتله
 (شباح) شتر تیز شده جحشی
 یا پریشاں و برآمد از کبوتر ماده
 کفن یافته و و ستم شباح نصیب
 غیر مقوم
 (شاحه) زن جواں جنت که تاج
 شوی خود است و فرس بریشاں
 و ستم شباح به جوشش نا کرده
 و شیعی با کسر بیستم ریزه که چاں
 آتش افرو زنده بفسق زنان شیاں
 یا با کتله آن و خنده و بیخوارندگان
 بر سرش مانده
 و شیعی که بوز و بیخوش
 و شیعات با فتح و جحشی است
 و شیعی بر سر تاج بی و شیعی
 جمع بقال هم شیعه اندیم الله
 واحد شیعه لیا جبه
 و شیعه کلیت مشترک بقال
 الذم شیعه بهم ای مشاعه
 و شیعی با کسر کسب کینه و بر بار

تا کتله و خیل
 و شیعه ککتله که دوسه مشک
 میان تکی که زمان در فیه خیه منند
 (مخبل مشیاع) با کسر مرد غافل
 کتله که راز را ضبط شود از خود
 (ایا و مشیعی) فتح سیم آوند بر
 و من شاع شیعا و شیوا و دشتا
 و شیعی و شیعا نسا حرکت آشکار
 و فاس شد خبر و و شعت بالشیعه
 فاش و آشکار کردم آن چیز و شاع
 الاناء بر کرد آوند را و شاعکم
 السلام کما تقول علیکم السلام
 یعنی مصائب و رفیق با دلمارا است
 یا نامل یا تاج و پی رویا نام غیر
 مفارقت با بر کند شمار سلامت
 و شاعکم الله بالسلام تاج و بار
 شمارد اند خدای سلامت را و لهذا
 اما تقول الرجل اذا فارق خصمه
 و ستم شباح و ستم شباح
 نام کرده
 (اشباح الابل) با کتله کرد و غیر از
 و زجر شود تا بر زنده و نیز اشاعه
 فاش و آشکار کردن غیر جز بقال
 اشعه و اشعت به ای ذمه و
 اظهار و تاج و بار کرده دین چسبند
 بقال اشاعکم الله السلام بالسلام
 و ستم شباح و بار و انداختن شتر ماده
 بر ایشان و بار و انداختن شتر ماده
 بر ایشان اشاعه النافه بیوها
 از مرسته متفرقا
 و شیعی بر سر تاج شیعی بیاور
 او بقول قلبه و مرد مستجاب کار و
 فی الاشیعیه و شیعیه و شیعیه

الله عليه وسلم عن المشيعة
 هي بالكسر يعني موشه منى كره
 باعث لا غرسه تا بگو سپندان
 نرسد و جواره خورد اتالیق و بے رو
 سازد و بالفتح یعنی موشه منى كره
 بسبب ضعف ولا غرسى خلق آن بود
 كه كسى تابع و بزرگان باشد تا از
 پس بر اند و برون آن رفقن نخواهد
 شیع یا لایل تشیعاً همرو انید
 شرا را و شیخ فلاقا برآمد با او
 تا دواع کند او را و برساند او را در
 منزل و کیل کرده و شیخ رمضان
 رده داشت بعد رمضان شمس روزه
 و شیعه بالسار سوخت آنرا
 با قش و شیخ فلاقا فروخت آنش
 را بیزم و شیخ فلاقا شجاع و
 دلیر گردانید او را و نیز تابع بپے رو
 رود و شیخ الراعی دمسد
 شبانی را
 دشایع، لاحق و پس آید
 رشایع و متشایعة، با کس دوستی
 کردن و خواندن شبان پس مانده
 را و او از کردن او بعدی با لیا دور
 بے رفقن در کاره و کیل کردن
 در بے رسیدن کس را
 دشایع، و موشے شعیب کردن و نمود
 را شیعی نمودن
 دشایع، شریک يقال هما متشایعان
 فی دار و متشایعان ای شریکان فیها
 دشایع، هم دیگر شریک شدن و
 خود شیعی نمودن
 ش می ف رشیف، بالكسر فارسى كره
 و نهال شایخ خرما باشد

ش می ق رشیق، بالكسر سر كره و
 سخت ترین جاسے با و راں یا ناحیه هموار
 شوار گذار و كوه است و سرزده و فطح
 از ما بى در جانب و طرف چپ كز و موشے
 هم سبب شیعه كجے و موشے است
 آبه خرد سپید رنگ و تخماف نمك
 در كوه یا در سر كوه یا در میاں دو سنگ
 بزرگ و كوه دراز و موضعی است
 و ذوالشریق موضعی است دیگر
 رشیق، مرفعی است آبی یا در احد
 شریق است
 رشیقان، بالكسر و كوه اند یا موضعی
 است نزدیک مدینه
 رشیق، بالكسر بستن كتاب و افعال
 من ضرب
 ش می م رشیم، بالكسر باه است
 دشیمتها، بالكسر موشے و بزرگان
 بر كنده از زمین شیم كسب جمع
 دشوم، بالضم سیاں يقال بسات
 المخاص شومها و حصارها ای
 سوزها و بیضها و رواه ابو عمرو
 رشیمها ای بالكسر
 دشام، لقب هشام بن محمد
 و ابن شام محث است و ناسل
 ابراهیم بن محمد بن احمد بن هشام
 و بلاد الشام مكره است
 در شوم
 رشامة، حال شام جمع شامات
 و نشان مخالف رنگ بدن
 و نشان سیاه در بدن و در زمین شام
 جمع و مخترا ده سیاه و منه قولهم
 ماله شامة و لا زهوا و ای ناقة
 سوداء و لا یصا و نكت ماه

و ابن الشامة یحیی نفعی محدث است
 و ذوالشامة لقب خالد بن
 جعفر بن ابی جهتم كره و مقدم سر
 خود خالی داشت و لقب محمد بن
 عمر بن ولید بن عقبه و نیز شامة
 كوه است بلكه قال تصحیف
 من المتقدمین و الصواب بالماء و
 بالمیم وقع فی كتب الحدیث جمیعها
 استی - قلت و فی النهاية و فی غیر
 بلال - و هل یبدون لی شامرو
 طفیل - و هما جلال مشرفان
 مخنیفة و قیل عیدان عندها و قیل
 انه شامة بیاء و هو جبل حجازی
 محمد بن محمد شامانی و محمد بن
 اسمعیل شامانی محمد ثمان اند
 رشیم، محو كره بر زمین كره آن را
 پیش اندین بنده باشد و بر سختی و صفا
 خود باقی بود
 رشیم، كاسر با خال رشیم، بالكسر
 جمع و بنو رشیم قبیله است
 صدق بن رشیم تا بقی
 رشیماء، بالفتح و المد دختر طیمه
 سعد بن خرا بر رضاعی نبی
 رشیماء، بالفتح زمین نرم
 رشیماء، بالكسر خاک و فطح و موش
 رشیم کیل جمع
 رشیمان، بالفتح و موشع بند
 رشیم، كزیر و كیسر ابو عامر
 صحابی است یا آن چون و تا است
 رشیم، ابو مریم كبری تا بقی است
 و عروة بن رشیم از قاتل عثمان
 رشیم، كسب با خال
 رشیماء، بفتح سیم آنون و آن هسته

<p>مرد صاحب خوبی و جمال دم صباچی با نعم خون بسیار سرخ</p>	<p>ماکل بسیار یا سرخی ماثل سپیدی یا بزردی و باطلع معرفت قصد است بد یا بکر</p>	<p>صَبَّ صَبًّا - حرکت عاش شد و هیفته گردید رَصَبُ صَبَّهِ پریشان و نابود گردید</p>
<p>صباچی (صباچی) با نعم خانان صبا (صبا) کعبور با مادی از شیر و سرب و مانند آن خلاف غبوره</p>	<p>صَبَّحَ صَبْحًا حرکت نور موس شدن رَصَبْتُمْ بِالضَّمِّ مَثَلُ وَالْفِعْلُ مِنْ مَحَبَّةٍ و در غسل آهن</p>	<p>و صَبَّ رَجُلٌ بِرِيسَالٍ كَرَمٍ سرمه و گدا صَبَّ مَالًا - اصْبَاب: در نصیب در آمدن</p>
<p>ماوه بیشتر کرد با مادی و شیده شود و آینه صبا و صبا یعنی آدم اندا بجا و هر طرف غیر</p>	<p>اصْبَحَ اصْبَحًا هر دو نور موس و شیر میش بهاں جهت که نور ماست و صَبَّ اصْبَحًا موس سپید ماکل</p>	<p>بِفَالٍ اصْبَغَ اِذَا اخَذَ فِي الصَّبِّ رِغْتَهُ رِغْتَهُ شَدِيدٌ فَرُودَ اَمِنْ ب از با به شیب</p>
<p>صباچی (صباچی) کاسه سرد صاحب جمال صباچی (صباچی) کسینت با مادی</p>	<p>بسی است از ملوک بین از اجداد امام مالک بن انس و ناسخ حارث بن عمرو بن مالک بن زید و اصْبَحِي</p>	<p>وَصَابُ بَقِي اَبٍ خُورِدُونَ بِقَالَ تَقَابُلَتْ لِمَا عَايَ شَرِبَتْ صَبَابًا انصبا (انصبا) ریخته شدن</p>
<p>صباچی (صباچی) کاسه سرد صاحب جمال صباچی (صباچی) کسینت با مادی</p>	<p>منسوب بذی اصبح و تاشا نه بسته الی ذی اصبح المذکور صبا (صبا) زن نور موس و ناسخ</p>	<p>اصْبَحِي اصْبَحِي رِغْتَهُ شَدِيدٌ فَرُودَ اَمِنْ اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن</p>
<p>صباچی (صباچی) کسینت با مادی صباچی (صباچی) کسینت با مادی صباچی (صباچی) کسینت با مادی</p>	<p>اصبح و نام ای صبا (صبا) کسینت با مادی صبا (صبا) کسینت با مادی</p>	<p>اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن</p>
<p>صباچی (صباچی) کسینت با مادی صباچی (صباچی) کسینت با مادی صباچی (صباچی) کسینت با مادی</p>	<p>اصبح و نام ای صبا (صبا) کسینت با مادی صبا (صبا) کسینت با مادی</p>	<p>اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن</p>
<p>صباچی (صباچی) کسینت با مادی صباچی (صباچی) کسینت با مادی صباچی (صباچی) کسینت با مادی</p>	<p>اصبح و نام ای صبا (صبا) کسینت با مادی صبا (صبا) کسینت با مادی</p>	<p>اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن</p>
<p>صباچی (صباچی) کسینت با مادی صباچی (صباچی) کسینت با مادی صباچی (صباچی) کسینت با مادی</p>	<p>اصبح و نام ای صبا (صبا) کسینت با مادی صبا (صبا) کسینت با مادی</p>	<p>اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن</p>
<p>صباچی (صباچی) کسینت با مادی صباچی (صباچی) کسینت با مادی صباچی (صباچی) کسینت با مادی</p>	<p>اصبح و نام ای صبا (صبا) کسینت با مادی صبا (صبا) کسینت با مادی</p>	<p>اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن</p>
<p>صباچی (صباچی) کسینت با مادی صباچی (صباچی) کسینت با مادی صباچی (صباچی) کسینت با مادی</p>	<p>اصبح و نام ای صبا (صبا) کسینت با مادی صبا (صبا) کسینت با مادی</p>	<p>اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن</p>
<p>صباچی (صباچی) کسینت با مادی صباچی (صباچی) کسینت با مادی صباچی (صباچی) کسینت با مادی</p>	<p>اصبح و نام ای صبا (صبا) کسینت با مادی صبا (صبا) کسینت با مادی</p>	<p>اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن</p>
<p>صباچی (صباچی) کسینت با مادی صباچی (صباچی) کسینت با مادی صباچی (صباچی) کسینت با مادی</p>	<p>اصبح و نام ای صبا (صبا) کسینت با مادی صبا (صبا) کسینت با مادی</p>	<p>اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن</p>
<p>صباچی (صباچی) کسینت با مادی صباچی (صباچی) کسینت با مادی صباچی (صباچی) کسینت با مادی</p>	<p>اصبح و نام ای صبا (صبا) کسینت با مادی صبا (صبا) کسینت با مادی</p>	<p>اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن</p>
<p>صباچی (صباچی) کسینت با مادی صباچی (صباچی) کسینت با مادی صباچی (صباچی) کسینت با مادی</p>	<p>اصبح و نام ای صبا (صبا) کسینت با مادی صبا (صبا) کسینت با مادی</p>	<p>اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن اصْبَحِي اصْبَحِي ریخته شدن</p>

ج

(ف) صَبْحَةٌ (آمدن باد سرد)
 (صَبْحٌ) کرم باد و باد کردن
 جمله باد می و وقت باد می
 (اصْبِحْ) با کسر باء و دال و کاف
 باد او می باشد شدن باد کردن
 يقال اصْبِحْ الرجل و
 نیز اصْبَحْ (بمعنی صاب و خردمند)
 و انجام کار خیریتن يقال اصْبِحْ
 التَّيْمَةَ و اصْبِرْ شِدَّةً
 (صَبْرٌ) کلمات نامرپی
 (صَبْرٌ تَقِيحٌ) گفت او را
 عِدْمَ صَبَاحاً و آمد او باد با باد
 نشانید او را صبر که شراب باد او
 وَصَلَتْ الْقَوْمَ - الْمَاءَ
 سیرکنان قوم را با یکدیگر
 کردند بر آب و نیز تَقِيحٌ عام
 چاشت اسم است بر تقیل و در دعا
 گویند صَبْرٌ کافه بخیر یعنی صبر
 دارا و کند اسأل الله بخیر
 (صَبْرٌ) نگاه داشتن دوران وقت
 بجز تعلق کردن و خوردن
 (صَبْرٌ) صبری کننده در حال افزون
 (اصْبِحْ) صبری کردن چراغ افروختن
 (اصْبِحْ) چراغ افروختن
 (اصْبِحْ) فروری شدن و
 رخ نیم سیر است
 ص صَبْرٌ (صَبْرٌ) حرکت و
 دست زدن شوره صبح جمع
 (صَبْرٌ) صبر (ظن) چینه بنا کرده
 شده جهت رسیدن
 ص صَبْرٌ (صَبْرٌ) با فتح تکبیر
 تقیص یعنی دو زمین الصبر

قوی گریبان کسی را باز و مانند جرس
 کنند تا غمزد و یا غمزد و کم
 را بر آن صبر نمایند و شهر
 (الصَّبْرُ) ماه رمضان
 (صَبْرٌ) با فتح بر هم بر هم نشسته
 باشد از سرگین و بول و برده عرض
 و صَبْرٌ الشَّوَاءُ (در میان زمستان
 و نیز صَبْرٌ) هم لغوی است
 بجز نام مودی
 (صَبْرٌ) با کسر و الضم کراهت و صبر
 هر چیز است طهر آن و بویید
 اصْبِرْ جمع و حرف آب جاره و تامل
 هر یک حال سَلَاةُ الْكَاثِرِ إِلَى
 اصْبِرْهَا ای صابها و اطرافها
 و اخذ با صبار ای صبر
 از اَلْقِي الرَّجُلُ الشَّدِيدَةَ يُقَالُ
 لَهَا بِاصْبِرٍ هَائِلٌ مَعْنَى دَيْتَانِ
 بهای آن و با عظم بلنی است از
 غسان و نیز صَبْرٌ بالضم و الضم
 زمین شکر زه ناک
 (صَبْرٌ) بالضم انبار گندم کیل و
 وزن ناگروه و طعنا چغیرت و شکر زه ناک
 در شت فراهم آمده صَبْرٌ با کسر
 جمع و سختی سرمای زمستان بر فتح
 (صَبْرٌ) کتف و کایسکن الاقی
 ضرورت شعر عصاره درخته نخ
 است و پندی ایواد کوهی است
 مشرف بر تفر
 (صَبْرٌ) کسر با نام مودی
 (صَبْرٌ) حرکت برف
 (الْقَيْطَبُ) عامر بن صَبْرٌ
 با کسر صابی است
 (صَبْرٌ) با فتح تکبیر و معنی کرمی

را بعبادت بر او خنده نکند بگردد بخشد و گوی
 آنها شتابی نغزاید و و صبر طبع و صبر
 (صَبْرٌ) با فتح مود باز داشته
 شده بر نقل
 (صَبْرٌ) کتاب سرزنشیه مانند
 و بعد و سختی است ترش
 (صَبْرٌ) شکرین و شیلث پاره ز راه
 یا انگ و بد تشدید سختی سرمای
 (صَبْرٌ) کوزب قزندی و جنون سوادگی
 (صَبْرٌ) کصاحب مرد شکیبای نام مودی
 مدونه کوه است بر و بازوارندگی است
 کشتن زمینها لحدی بیانی جعل مسد
 رَجُلًا فَتَلَهُ اَخْرَجَتْهُ الْفَاعِلُ و اصْبِرْ
 الصَّبْرُ الَّذِي حَبَسَهُ الْفَاعِلُ
 (صَبْرٌ) کایر شکیب و پذیرفتار
 و کفیل و مقدا و مقدر قوم در امور ایشان
 دکه صَبْرٌ کاه مراد صبر
 و ابر سپید یا ابر صبر یا لایه ابر
 پاره یا ابر تو بر تو یا پاره از ابر سپید
 بر یک جا است و البیتاده یا
 ابر پاره لایه سپید سفید و
 پریشان صَبْرٌ ککتب جمع و وفان
 خاک پهن و مانند آن که بر آن دیگر
 از ماکولات نهند و هر چه که بر آن
 طعام عروسی بر آرد و خوان
 (صَبْرٌ) کسفینه نان تنگ و
 حسه آن که بر آن طعام بر آرد
 و خوان
 (اصْبِرْ) کبیته مرغی است
 مرغ شکم سیاه پشت سرودم
 (اصْبِرْ) علی الجمع (گوسپن
 و شتر اینکه باید از بجا روند و
 شبگاه باز آیند و بفرزند

واحد ندارد
 (اصْبِرْ) کشتاد زمین
 سنگک سوخته و بلا و جنگ سخت
 (صَبَّارَةٌ) کجبانة زمین درشت
 بلند
 (صَبَّارٌ) کرمان ترمندی
 (اصْبِرْ) کتور زمین سنگک
 سوخته و بلا و جنگ سخت و کار
 سخت يقال وقع فلان في امر
 صَبَّور اى في امر شديد
 (مَصْبُورٌ) آنکه او را جهت
 کشتن باز داشته باشد
 (مَصْبُورَةٌ) سوگند و زن باز
 داشته جهت کشتن
 (صَبْرَةٌ عَنْهُ صَبْرًا)
 بازداشت او را از آن و صَبْرَةٌ
 عَلَى الْقَتْلِ بازداشت کرد او را
 بر قتل و كَذَا اصْبِرْ عَلَى الْيَمِينِ
 و يقال قتل فلان صَبْرًا او حَيْفًا
 صَبْرًا اذ احمس على القتل حتى
 قتل او على اليمين حتى يحلف
 و صبر الرجل لازم شد او را
 و صَبْرٌ عَلَيْهِ شکیبایی نمودن
 او نسبت و دوام در زیر
 (صَبْرِيَّةٌ صَبْرًا و صَبْرًا)
 به معنی کفیل و پذیرفتار شد او را و يقال
 اصْبِرْ لِي كَانْضَرْنِي يَمِينِي بِهِ مَرَّيْتُمْ
 و كَفِيلٌ و صَبْرَةٌ فَلَانًا پذیرفتار
 و او را فلان را و صَبْرٌ طَعَامًا
 بنا کرد کندم خود را
 (اصْبِرْ اصْبَارًا) شکیبایی
 او را و صابر گردانید و اصْبِرْ
 فَلَانًا باز داشت او را

(و اصْبِرْ) فرد صبیحه را و اشد
 در بلا و شست بر صبر و شد
 کرد صبر شیشه را و اصْبِرْ لِي
 سخت ترش گردید شیر
 و مَا اصْبِرْ عَلَى النَّارِ چه چیز و لیر
 گردانیده است اینها را بر آتش
 و چه چیز عمل کنانیده است از اینها
 عمل اهل ناره
 (صَبْرَةٌ لِقَبْرِ) شکیبایی فرمود
 او را و غماست از دوسه شکیبایی را
 (صَبْرٌ) همیگر شکیبایی کردن
 مُصَابَرَةٌ مثله
 (صَبْرٌ) شکیبایی کردن و خوردن
 بتم باز داشتن
 (اصْطَبَارٌ) شکیبایی نمودن و دور
 رفتن دوری تقصص شدن و خوردن
 بتم باز داشتن
 (اصْبِرْ) شکیبایی کردن
 (اصْبِرْ صَبْرًا) سطر شدن
 ص ب ط (صَبَطٌ) با معنی است
 در از آن آلات کشا و رزان
 ص ب ع (اصْبِعْ) انگشت
 و در آن انگشت است شلیت مزه و
 و بهرکت مزه شلیت با و در هم آن
 اصْبِعُ بِالضَّمِّ و كل ذلك عن كرم
 و یذکر اصابع و اصابع جمع و نیز
 اصْبِعْ كَمَا هِيَ كَوْبِي استه بنجه و ذو
 (اصْبِعْ) لقب حمران بن عوف
 عدوانی حکیم شاعر قطیب معسر
 به ان جهت که گزید مار انگشت نزد
 او را پس برید آن را پس لقب
 موس لقب شد و لقب حمران
 بن عبد الله شاعر و لقب شاعر
 است

دیگر از مداعان و ییدین یزید بود
 گویند مرشبان را صلی ما قیتید
 اصْبِعْ اثریند است و کذا فی هذا
 الامر اصْبِعْ اى اثر حسن
 و اصْبِعْ حَفَانٌ) بناکی است
 بس علی و بزرگ نزدیک کوفه
 و ذَاتُ الصَّبَاعِ (فَبُصْبِيَّةٌ)
 گویند هو مغل الاصباع) یعنی
 غابن است و ابن ابی الاصباع
 متاخر است کتب عن الحافظ
 ابو یوسف
 (و الاصباع) تبسم یا خسته
 یا خشی صحابی است و اصْبَاعُ
 الفتيات) زنک مشک و
 اصْبَاعُ هَرْمَسِ) گل سوزان
 و اصْبَاعُ الْعَدَارِ) زخمی از انگور
 مانند بوط شنبه بین الفم و اصْبَاعُ
 گیاهی است بر کل کف دست جنون
 و سمرانغ بود و اصْبَاعُ فِرْعَوْنَ
 چیزی است مشابیه برود و هو از می
 انگشتی از دریایه مجاز آید برای
 التیام جراعات علی الفور خوب است
 و اصْبَاعُ زَيْبٍ) زخمی از علوا
 و ذَاتُ الصَّبَاعِ) موضعی است
 (مَصْبُوعٌ) شکر
 (ف) صَبْعٌ بِهِ و علی مصعبا
 اشارت کرد بسوی او با انگشت با نیت
 یا امام است و صَبْعٌ فَلَانًا علی
 فلان) ولایت کرد فلان را بر فلان
 انگشت و صَبْعٌ فَلَانًا یعنی
 اشارت کرد بسوی آن و صَبْعٌ
 الْاَنَاءُ) نایزه ساخت انگشت را
 بر ضرورت بوقت بر رفتن آنچه در دست

باشد بنور دیگر و صبغ الذباجه در آوردن انگشت لور یکبار تا بداند که بپزد باید به پخته و نیز صبغ کبر مصبغ) بافتن شد

ص صبغ (صبغ) بالکسر زنگ صبغ حکمتب مثله اصباغ جمع

و من غش ومنه قوله تعالى صبغ بالکسر صبغ جمع و يقال ما اخذناه یصبغ بینه) یعنی گرفت

آن را بر روی قیمت آن که گران خرید و و انما الحدیث المصباح) یعنی اول زن است که زنی در آمده و اندول بخیزد

راحد بن معنی صبغی) از نقاش صبغه) بالکسر زنگ و درین وقت و صبغنا الله) فطرت خدای

مخلوقات را درین اوقات با آن که مکر و با آن محمد صلعم و آن خنانت صبغه) بالضم غوره خرابیختن

مد آمده و از و بنا زنگ گرفته رفاقه صباغ) ناله که پستان آن پر شیر و نیکو حال و نیکو رنگ باشد

را صبغ) بافتن سیل بزرگ و کسی که در وقت زدنش در جامه ریخته باشد و وادی است بجزین و گل

ولای تنک و سیاه و مرغ سپیدم و اسپ سپید پشانی یا سپید اطراف گوش یا سپیدش یا دم و و اصبغ بن حنیث) گویند که صحابی

است و و اصبغ بن نبایه) ابی و اصبغ ابن الصبح مصری و انانین مردم است بقول و را

امام مالک و و اصبغ بن زید) محدث است و ولای عمرو بن حنیث

صبغاء) گویند سپید و نوب یا سپید طرف و نوب بگیاهی است ضعیف مانند شام رنگتانی سپید

باردوسته و شامی از گیاه بدان جهت که فو قالی آن که در آفتاب است سبز

دستمانی آن که زیر سایه سپید و صبغ) کتاب رنگ

صبغ) کایه پسر عمل است که مردمان را با مور شکسته آن و سوانت مشبه در و شواسی و شدت

می انگند لهذا عرضی الله عنه اورا بنیاد ادب داده از مدینه بسوی بصره نقل فرمود

صبغ) که بر آبی است مری منقذ را صبغاء) کبیر ارضی است نزدیک

صباغ) کشاد رنگ ساز و دروغ گوی که سخن را رنگ می دهد و دیگر

گون می سازد و فی الحدیث الکذب الناس الصباغون قیل یحتملها و ابن الصباغ) ابو نصر عبد السید

بن محمد نقیه است (فاضل) صبغه هما صبغاً) بافتن و کعب رنگ گرد جامه را

بان و و صبغ یدیه بالماء و غیره غوطه داد دست خود را در آب و جز آن

و و صبغ صرفها صبوغاً) پر شیر و نیکو شد رنگ پستان آن و و صبغت عضلته) و ساز شد

کردی آن و و صبغ فلانا بصینه) اشاره نمود بسوی آن و آن بین مردم است

(مصبغ) کهن زبان که غوره آن بر پختن در آمده باشد

(اصبغ النعنه اصباغاً) تم کرد و کامل گردانید آن را و

اصبغت الخلة) غوره آن بر پختن در آمده و و اصبغت الشاقه) انگند بجه موی

بر آورده را و و اصبغ بدانی لحم خنزیر رومه) یعنی خورد آن را و این محبت است

مرشانی را بر حرمت زود آن بدتر از شتر است

رهای مصبغه) کعبه جامه های رنگین رویه و و صبغت الشاقه لصبغاً) انداخت بجه موی بر آورده را

و صبغت الخلة) غورم بر پختن در آمد و از و بنا زنگ

در آوردن گرفت به و صبغ التوب) رنگ گرد جامه را

شداد للبالغة (اصطبغ) نان خدش

ص ب ن (صبغاء) بافتن متفاه و قیله مائل گردانیدن با تا حرفه خود را فریب دهد و غنه کند یا هک

(صابون) صابون است حار و یاس

مفرج محمد بن مفضل ملین جبال
مدوء وصابون الشبایا
ابو مالک است به ریز صابون یا
صابونی و هیت بصر و همچنین
ابن الصابون ایست که
اجزای بید طریقه داشت
رَضِیُّ (عصاره ساقی کی است
رَضِیُّون) بفتح مضمین
رض (صَبْنُ الحَدِیَّةِ حَمَامًا
بفتح باز داشت از ما پیر را و
کذا صَبْنُ المَرِّ و المَرِّ و ریه و صَبْنُ
المَقَامِ و کُفَّیْنِ) بر دو
کبتین راست راست
کرده زود کار باز و صَبْنُ عَنه
الکاس) برگردانید از دست کار
بوسی دیگر قال عمر بن کثیر
فی مدینه بَصَبْتُ الکاسَ حَمًا
أَمَّ عَسْرًا و رِکَنَ کاسِ بَحْرٍ کَا
الکَمِینَا و بی روی صرفت
رَضِیُّ حَمَامًا) بر گشت
ازین
(رَضِیُّان) بر گشتن
(رَضِیُّان) بنی رَضِیُّان است
ص ١٠٨ و (رَضِیُّان) با
شریعت بیاد و
(رَضِیُّان) نوزدهم
عراق و در سینه است بیدار میان
دکوپه
ص ١٠٨ رَضِیُّان) بفتح
در اس ص
ص ١٠٨ و رَضِیُّان) بفتح
دوالی جوانی و بادی و تیز
جائے شمیر و جان که قریب بر گشت

(صَبَا) بفتح باو برین که جائے
بازین آن از طبع ثریا نباتات
نشست و آن را قبول هم نامند
خلاف روبرو گرم ترست سفینه
آن صَبَوَان و صَبَبَان است و
صَبَوَات و اَصْبَا و جمع
(صَبَابِیَّة) که صابیه باو میان صبا
و شمال
(صَبِیُّ) کنفی کوک با کوک که
بنوز از شیر باز نشد به بیست
سوش آن است صبا یا جمع مثل
سحیته و صبا یا صَبِیَّة صخر آن است
و قد جاء اَصْبِیَّةً کانه تغییر صبیته
به و نیز صَبِیُّ) اسرین مردم
آن و استخوان زیر زمره گوش و
جائے تیزه شمیر و صَبَان که
سیان بر آید و قریب طرف است
و متر گرامی و ریش قوم و پشت قدم
آن انگشتان و طرف زرخ و
صَبَبِیَّان و اَصْبِیَّة و اَصْب
و صَبِیَّة و صَبِیَّة و صَبِیَّان و
صَبِیَّان با کسر الضم فی الکلم مع
(صَبِیُّ بن مَعْبُد) کسیه تابع
ست و صَبِیُّ بن شَعْبَان تابع
الاصْبِیَّة) که بنو قریظت قریظت
صبا به است
(صَبَا صَبَوًا) بفتح و صَبَا
بضم و صَبِیُّ با کسر و بفتح
مقصود و صَبَا و صَبَا و صَبَا
میل کرده بوسی نامانی جوانی و
بندی و کوک و صَبَا الیها
صَبَوَةٌ و صَبَوَةٌ و صَبَوًا میل
هوس کوک و مشاق آن غده و

نیز صبا با کسر یا مقصر کوک و
و صَبَبُ المَحَلَّة) میل که صبا
بن بوسه خراب بن زود و صَبَبُ
(الرَّأِیَّةُ صَبَوًا) برگردانید
سره در او نهاد آن را در مرصه
و صَبَبُ صَبَا و صَبَوًا و زید
با صبا و (صَبِیُّ المَعْمُور)
جهت با صبا زود شد قوم
(صَبِیُّ صَبِیُّ) با تحریک
و صَبَا و اَبْغَسَح و المدکار کوک
کرد و کوک آن بادی نوزده و صَبِیُّ الیها
میل کرده بوسی کوک
(امرأة مَحْبِیَّة) گشتن بر یک
ضن که با امرأة مَحْبِیَّة مثله فیها
(أَصْبَكُهُ المَرَأَةُ أَصْبَا) گشتن
کفان بالان جو کوک و صبا خواند
آن را صَبَان و (أَصْبُو) و آمدند
به و نیز اصْبَاء) بل بدون از کسی
شدن زن و با صبا آوردن و در قبال
اصبا یومنا اذ اجاء بالاصبا
(مَصَابِیَّة) که با تخم بیور و اینه
(صَبَا بَابُ البیت) خانه بیت با و است
مکروه و صَبَابُ الکلام به دشواری
جاری مکرر سخن را و صَبَابُ المَاءِ که
مال گردانید بنای خود را و صَبَابُ المَجْرَمِ
مشافره برگردانید شریک و وقت آب
خوردن و صَبَابُ السیف به نیام کرد
شمیر و مغلوب و کنا صَبَابُ المَرْحِ اِذَا
فی حد مَقْلُوبًا به و نیز صَبَا باه
کج کردن نیزه و مانند آن را بر است
زدن قبال صَبَابُ المَعْمُور اِذَا
أَمَّالَهُ المَطْنِ
(رَضِیُّ المَرَأَةُ) خواندن را بر

صبا و شتاق کرد بوی او
 المرأة فریفت مرد زن را و فرستاد
 انما فت
 و تصابا الرجل المرأة فریب داد
 آن را و مفتون ساخت به و تصابا
 من الشوق میل کرد بوسه گوشت
 و بازی و مهر
 صوت و ان (صتا و صتال) تصد کرد او را
 صوت (صت) بافتح
 گروه مردم و منه الحدیث قاموا صتین
 ای جماعتی و یروی صتین بود
 نیز صت) مانند بقر با دست زدن
 و گوشت و صت بانگ کردن و بانگ
 صت و الفعل من نهر و صت کردن
 کسی با دست یا سخن بقال صتته
 بداهیه اذ بکلام ای را ما اذ به
 صیت) با کسر صد و نا هما و گروه
 مردم
 صتة) باضم صد
 (هو بصتته) عوکه و در پی و صت
 صیت) کایر بانگ و فریاد و غوغا
 و گروه مردم
 صتیة) باضم و تشدید یا چادر
 و چانه است یعنی
 و صتیة) با کسر مرد و ساد و کار
 (صتیوت) باضم و زیگانه
 صتییت) با کسر و در مترا می
 رئیس قوم
 صتانه و صتانه صتانه) منازعت
 و خصومت کرد او را بقال ما زلت
 اصات فلانا ای خاصیت
 تصات) به دیگر یک کردن بقال

ادما تو اذ تصابا
 صوت (صت) عوکه گوش و
 سخن تار بر شتر مرغ بازی و لطافت
 بران و جوان توانا و گور
 (صت) کفند فرزند و شتر مرغ
 سخت سر با فرزند
 ان (صت) صتعه صتعا بر زمین او را
 (صت) دور شدن در کجاست
 یا تنها آمدن یا بدون چیزی دیگر یا
 برهنه آمدن یا آمدن در قطن
 صوت هم (صتم) بافتح و یک
 دست سخت بقال جل صتم و عب
 صتم و صجل صتم و صجر صتم و صغیر
 ذالک صتم باضم جمع و در رو با فتح
 نهایت من کوهت رسیده و کمال
 تمامی آن ازال بال صتم بال تکلیف
 او هو اکثر یعنی هزار نام و امر ال صتم
 باضم ای کمال و الحروف الصتم
 غیر بر قبل است و در نطق الشمس و
 الحروف الصتم التي ليست من
 حروف الحلق
 (صتم) بافتح سخت از سنگ و
 نطق و مانند آن
 (صتم) کفراب سر طبر و زبر
 صتیة) کفیند سنگ سخت
 (صتم) باضم و تشدید بیم منظم صیر
 (الصتم) کفتم هزار کمال
 و تمام و و شقی صتم چیز حکم
 و نیز صتم) کوچک که منفذ ندارد
 کذا لک الواوی
 (صتم) تمام گردانیدن چیزی و متوالی
 (صتم) سخت درین حال صتم ای شدید
 صوتان (صوتان) کعبط و صتم

تا زده و نظیره فحاکلام بکامل و مسکه
 صوت ه (ان) صتته صتتهام غنا
 گردانیدن را در ارم ساخت
 (صتیة) غار و تعمیر نمودن کسی را در ارم
 گردانیدن تند و لطافت
 صوت و (صتو) بافتح بهای جهان
 مرتین با فعل من بقر بقال صتا اذ امشیت
 مشیا فیه و شب
 عمل جمع (صج) بافتح آهن را بر
 آن کوفتن بدان مرتبه که آواز برآید و فعل
 من بقر بقال صج لکاید اذ اضربکم
 علی حداید قصونا
 (صج) بختین آواز کوفتن آهن بر آهن
 صوت ح (صحب) بن سعد
 بافتح و در تمیذ است ازان قبیل است
 اشعث صتی شاعر
 (صحب) باضم دو وطن است
 (صحا) اصحاب) فرکر ز شش
 ایل بر سخن باشد
 (صاحب) کسر یا صاحب بافتح جمع
 و صتیة) باضم نهاد و صاحب و صتیة
 کسر یا صاحب بافتح شد و کف و علی علی
 فحاله بافتح الا نذابه اصحاب جمع صتیة
 و صاحب جمع اصحاب به و لقب ابو القاسم
 اسمیل بن عباد و وزیر خسر الدوله
 و بقال فی النداء یا صاحب مرخصا
 معناه یا صاحبی و نیز صاحب
 ای بود از نسل عدنان
 (صصان) بافتح هم مرص
 (صصاب) با کسر صص و منقار
 بقال هو صصاب لنا جماعته
 (صصیة) بافتح و تشدید ای صص
 آبیست و شیر را

<p>حفاظت اذکره و اعظموا) بدین بار و صاحب شد ناصد اجتمعت بد تا و الافعال متغیر عند الصاد مثل هذا: وعند الصاد مثل اضطراب و الطاء کا طلب و الظاهر کا ظلم والد الذی اذعی بد الذل کا ذخیرہ و الزاء کا زجر لان الزام لا یخرجها فلم یوافق هذه الحروف لشدت عجزها فابعد منها ما یوافقها لضعف علی اللسان و یجذب اللفظ (تضعف) شرم و شستن یقال هو متضعف منای کتبی (الاستضعف) انا اند اور ایسے صحت و ماسر و ہا ہی غرت ازوے مذم گرفت اور کل شئی کا ذمہ بیاضا استضعف ص ح ت (تضعف) شرم و شستن و شرم تک شستن ص ح ح (ضعف) باضم تندی از بیاری خوف شرم صورت با کسر صوح با فتح شدہ وہی و برادت از ہر صیب (صحاح) بافتح تندی و درست صحاح با کسر فتح و و طریق صحاح راہت و صحاح الایم فریضہ (ضعیف) تندی و درست و جفا صحاح جمع و فنام اسپاد بن لا عالی و صحیح الایم پرست ہریدہ (تضعف) بافتح زمین خارہ ہر اول از ہر چیز صحیح جمع و ومنہ ترقبات تم ای باطل و الاضما فلجود و صحیح طبیعت جبین و بد مذمہ کیکا از بی وین طبیعت و پر قوی از تیم و ہر قوی (ضعف) تندی و درست کردن و درست تندن چیری را</p>	<p>من صحیحہ صحابہ) و کسر و کتبت باضم یاری نو و آمیزش کرد و ومنه من صحیب النبی صلعم اور راہ من السلین فہو من اصحابہ رف صحیب المدنوح ارباز کرد پوست آن را و پاکیزہ ساخت (مصحیب) کمن رام بس معنویت و رسیدگی و راست رونده کہ رنگ کمنہ و بطرفے بیل نشود و آبی کہ بروے چغزلاوہ با چند پیر پیر باغ خفرت و دسوس و فتح السماء (مصحیب) لکرم دیوانہ و پوست کہ بران شرم و پوست او باقی باشد (قریۃ مصحیبہ) لکرم شمشیر (اصحب الرجل) صاحب پیر باغ مرد و صاحب بار و صاحب گردید و (اصحبتہ الشئی) انیم ما عا و یزیدان نیز کلا و اصحاب فلانا) نگاہ بانی او کرد و باز و شست او را و منہ التام صحیبنا فی صرافای احضنا و احضنا بمانہ و عهدت ہوا اصحاب العیش ہم گردید بدست و رسیدگی و لدا اصحاب الناقہ ای نقاد و جہتی منسرت منک متبعث صاحبان اللذی سرے و شمشیر بروے گزشت ہوا اصحاب الماء ہریدہ تا و آب ہوا اصحاب الایم موے گزشت ہر پوست (مصاحب) کسر یا بار و نسبت نام ہر صوبت و کثی و نام آپ (مصحابہ) ہر بار و نین سخن (اصحاب فلانا) نگاہ بانی و</p>	<p>حفاظت اذکره و اعظموا) بدین بار و صاحب شد ناصد اجتمعت بد تا و الافعال متغیر عند الصاد مثل هذا: وعند الصاد مثل اضطراب و الطاء کا طلب و الظاهر کا ظلم والد الذی اذعی بد الذل کا ذخیرہ و الزاء کا زجر لان الزام لا یخرجها فلم یوافق هذه الحروف لشدت عجزها فابعد منها ما یوافقها لضعف علی اللسان و یجذب اللفظ (تضعف) شرم و شستن یقال هو متضعف منای کتبی (الاستضعف) انا اند اور ایسے صحت و ماسر و ہا ہی غرت ازوے مذم گرفت اور کل شئی کا ذمہ بیاضا استضعف ص ح ت (تضعف) شرم و شستن و شرم تک شستن ص ح ح (ضعف) باضم تندی از بیاری خوف شرم صورت با کسر صوح با فتح شدہ وہی و برادت از ہر صیب (صحاح) بافتح تندی و درست صحاح با کسر فتح و و طریق صحاح راہت و صحاح الایم فریضہ (ضعیف) تندی و درست و جفا صحاح جمع و فنام اسپاد بن لا عالی و صحیح الایم پرست ہریدہ (تضعف) بافتح زمین خارہ ہر اول از ہر چیز صحیح جمع و ومنہ ترقبات تم ای باطل و الاضما فلجود و صحیح طبیعت جبین و بد مذمہ کیکا از بی وین طبیعت و پر قوی از تیم و ہر قوی (ضعف) تندی و درست کردن و درست تندن چیری را</p>
--	---	--

المستطرف المثلث (اصحاحاً)

بشد بسیار از بیارے

ص ح ر (صحر) باضم و یف

نویسندگان ست فوقیت علی الحکماء

تقیل مائی بلادب صحر

(صحره) باضم زین هموار زمین

صحره در مع و در معنی سید آینه او هو

صحره فی صحر و حقیقه الی بیاض قلیل

و نیز زمینت غلی وادی صفراء (گویند

لقیته صحره بحضرة) بافتح بلا تنوین

یعنی دیدم او را کشاده بی عجاب پرده

و کذا صحره بحضرة بالتونین صحره

بحضرة بحضرة و صحره بحضرة و ضم

(صحر) حرکت سرخی سیدی آینه

(اصحاح) سرخ سیدی آینه نقال

صحره و صحره و اتان صحره و شیره

(صحره) نام صفت هایت

در کوفه و دشت هموار و کشادگی

فراخ بے گیاه و بی غیر مضر و فیه

للزوم حرف التانیث و لن لم تکن

صحة للتانیث صحارسی بکر

للمراد و فیه جمع صحرات مثل

به و همچنین بر قنار مسدود

که برنت اصل نباشد چون

و ز قنار نام مردی جمع و بی بر وزن

فعلی بافتح لام و کسر آن

و فعلاً و ات آید و همی فی الاصل

را را همچنان کسور مانند و در

حالت رخ و بر باتنویں را گویند

صحره صحره و صحره و صحره

مثل حواره و نیز صحره و خرماوه

سرخ سیدی آینه مونت صحره

(اتان صحره) بافتح خرماوه

سرخ سیدی آینه یا پشت آن

(صحر) کامیر آواز خر

صحره (کسفینه سیدی کر آن را

جوشانیده و دفن بر آن برکت

باشند نیز طعمی که از شیر و آرد

سازند

(صحر) کزیر وضعیست نزدیک

فیدو که بی ست شمال قطن

(صحر) کزیر عرق پیاں یا تب

آنها در معی از عهد القیس نام

قبائل از قضاعه از اول و فخره

سعد بن زید بن لیث بود

ابناء همکار دو بلن ست انوب

یا همان از قضاعه به و نیز صحر

شهریت رب عالم

(صحره) نمیرا از معی از غیر

(صحره) الیمام) صحره و صحره

(ف) صحره) بنت آن را به و

صحره الشمس) بگوش آورد

آفتاب در رخ او را و اذیت و اود

و صحره اللبن) صحره و صحره

نه بغریب و کذا الک فی غیر ص

(صحر) پاکر استکاره و صحر

کردن کارت با مفعله صحره نقال

ابوزکة الامر صحره ایستد اشارة

و پیدا و مایاں و و آن در

(اصحاح) خشک شد و صحر

کیا به نقال اصحاح الت

صحره و اصفر صفره غیره

و نقیر صاحب صراع بر آون

بات غلاست

ص ح ف (صحره) بافتح

بزرگ صحران با کسر جمع ذلل الکس

اعظم القصاص الحکمة تم القصه

تلها تسبیح العشره ثم الصحره

ایچونیم المسکله تسبیح الحکمان

العلمه ثم الصحره تسبیح الاول

(صحره) حرکت کسبیکه در قرأت

صحره فطاکند و بضمین سخن ست

(صحران) کتاب فراهم آرزو کتاب

که یک صحره کتب مع

(صحره) کامیرا مع زمین صحره

بک

(صحره) کسفته نام و کتاب

صحره و صحره کتب مع و

چیزها درست زیر اگر مع صحره

بر نفس کتر آید به و روس پوست

مردم و غیر آن صحره مع

(صحره) کجهینه کاسه و مذکور است

(صحره) بتثلیث سیم کراسه

صحره جمع مع بذات لانه

جمعت فیه المصاحف

(اصحاح) فراهم آمدن نامها و

فراهم آوردن نقال اصحاح الت

سلامت لفظ قبش را خمدارند

بفحصه دوم را حذف کنند

گرید

(صحر) اگر آتش خدایر کند

بماء مضطرب (الذی) بضم زاء و نون
 راضی (اب) بکم فریاد کردن + و
 مضطرب (اب) بکم فریاد کردن
 و استلاط آواز آنها و بکم کردن موج
ص خ ت راضیات (فروشدن
 آس جرات یقال راضیات انحرأ اذا
 سكن و زمه و بشدن ببار تقوی
 راضیات المرین اذ ابرأ من مضطرب
ص خ ت راضی (بفتح زون) چیز
 سخت را بر چیز است و سخت کردن آواز
 گوش را و منقار زمین زراعت پشته ریش
 شتر را و الفعل من نمر + و آواز سنگ
 منشد و منقار کایر شد + یقال ضربت
 انضخه فسمحت لها صخرة ای
 صوتاً
 صاخة) آواز سخت که گوش را اگر کند
 قیامت و ملائحتی
ص خ ت راضی (بفتح شریط
 و قد یمنع
 راضی (خ) بفتح خا و نون
 + و حذ صاخداً) گراشته سخت +
 و یمنع فاحذ صاخداً از ابتاع است
 راضی (بفتح شریط) آفتاب سمیت
 بلكلک لشدتة الحور
 روم صخود) بفتح روزنیک گرم
 + و صخرة صخود) سنگ نیک
 آبان میا خید مع
 روم صخود) ریزک روزنیک گرم
 راضی (بفتح ننگ) بسیار
 سخت
 راضی (بفتح نون) صلابه
 راضی (بفتح نون) صلابه
 راضی (بفتح نون) صلابه

بفتح سخت او آفتاب + و مضطرب
 المضرب) بکم کرد بکشک و کذا
 مضطرب یومع یومع بکم کرد کاش
 و مضطرب (بفتح) گوش داشت
 بوسه او
 راضی (بفتح) آفتاب راضی (بفتح) آفتاب
 نیک گرم شد روز + و مضطرب النار
 و غیرها لذلک
 راضی (بفتح) در آمد در گرا + و مضطرب الحور
 گرم کرد خود را در آفتاب
 راضی (بفتح) راست ایستادن
 در آفتاب مضطرب نعت ست ازان
ص خ ت راضی (بفتح) بفتح
 برادر فساد است + و راضی (بفتح) بفتح
 عرب بن امیه مدعاویه و از موافقت
 انقلاب است پیدا شده سال پیش از
 قسریل و ایان آورد برون فتح + ابن
 عبد البری گوید که در حسن اسلام او
 اختلاف است + و مضطرب و یمنع و صخر
 بن دواقه صحایان اند
 راضی (بفتح) بفتح و بیک سنگ
 بزرگ سخت صخر و صخر و صخر و
 صخرات مع + و راضی (بفتح) از اعلام است
 راضی (بفتح) موضعیت بسره
 مکان صخر) گفتف جاس سنگ
 ناک
 راضی (بفتح) آواز آهین بر آهین
 راضی (بفتح) آب جامه سفالین
 راضی (بفتح) کایر گها بیت
 راضی (بفتح) کپتیه دبی است بکماز
 راضی (بفتح) با تفسیر نزلت
 که آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 در آن فرود آمد + قلت کذا فی

القاموس و الظاهر انه تعریف
 تعبیرات الیمام بالحام المملته و
 الیمام بالمشاة التحیة او مضطرب
 قال فی المجمع باب لصامع الحام
 لای رجلا یفهم ستم تعبیرات الیمام
 هو اسم موضع و الیمام شجر طیر و هو
 مد مغر جمع صخرة و هی ارض لیسنة
 تكون وسط صخرة کذا قبل و تفسیر
 الیمام بالطیر صحیح و ما الشجر بالمعروف
 فیه تمام بمثلثة انتی
 مکان مضطرب) کمن جاس سنگناک
 راضی (بفتح) در جاس سنگناک در آدن
 راضی (بفتح) فرمان بردار کردن و یک
 را در ام کردن
ص خ ت راضی (بفتح) بفتح
 کلو بدن زمین را و الفعل من فتح
 راضی (بفتح) لکنسته بیل آهن
 و کتند مضطرب مع
ص خ ت راضی (بفتح) زمین سنگناک
 سوخته مخلوط نهرم و درشت
 راضی (بفتح) آفتاب
 راضی (بفتح) راست بر پاس ایستادن
 یقال لطلوع صخور مضطرب ای قلام
 منتصباً
ص خ ت راضی (بفتح) جاس سنگ
 راضی (بفتح) بفتح چوک دریم و ترماست
 راضی (بفتح) بفتح) چه کین
 در بینک شد جاس
 راضی (بفتح) بکشا و آتش را
ص و د راضی (بفتح) حرکت مرد
 نازک بدن لطیف اذ نام نکتت صرع
 راضی (بفتح) بفتح سرخی سیریل ساهی

وهي من شيات المفروء الخيل
 (كَيْتُ أَضَلُّ) اسپ كیت نیک
 سرخ مالک بسجای + وجد می
 (أَضَلُّ) بزغال مرغ که بسجای
 (رَضْدُ آد) اسپ ماره کیت موث
 ست (أَضَلُّ رَا) وکتیبه (رَضْدُ آد)
 شکر غرق آهن که ازان بره زنگ
 آید + (رَضْدُ آد) چاهیت یا چشمه
 که غیرین تر ازان آید و هر بلیت
 همان را (رَضْدُ آد) کشاد هم گیرند +
 وَهِنَّ الْمَثَلُ مَلَوُوكَا كَعَدَلَهُ
 (رَضْدُ آد) کفر اسپ قبیله است زمین
 ازان قبیله است زیاد بن حارث
 صدالی
 (رَضْدُ آد) صاف (رَضْدُ آد) کاسیر یعنی
 اسانک و ناکسی لازم است
 (رَضْدُ آد) صیدیت من (رَضْدُ آد) دست
 من بره زنگ آهن گرفته + (رَضْدُ آد)
 (رَضْدُ آد) کفره مشد
 (رَضْدُ آد) صیدیت من (رَضْدُ آد) صیدیت
 نیک کیت گرد اسپ + (رَضْدُ آد)
 (رَضْدُ آد) زنگ گرفته شد آهن درون
 گرد + (رَضْدُ آد) (رَضْدُ آد) راست
 بیت و نظر کرد + (رَضْدُ آد) و بیکر
 زنگ آهن مس و جز آن
 (رَضْدُ آد) (رَضْدُ آد) زود
 زنگ آمین ما
 (رَضْدُ آد) (رَضْدُ آد) زود و آینه ما
 تا با ما چشم با سره کشد
 (رَضْدُ آد) (رَضْدُ آد) پیش آید
 (رَضْدُ آد) (رَضْدُ آد) بفتین علم
 ست و جاس عالی و پشت غریخت
 سنگین و ثمن است مرغ تر از عناب

سنگیت پنهان سیاه صند جان
 بالکسر جمع
 (رَضْدُ آد) بانق و بیکر هرزه افون
 که بدان زنان مروان را بنده کنند
 + (رَضْدُ آد) بانق مشد
 (رَضْدُ آد) بانق سفیر میله
 (رَضْدُ آد) کعبه سخت بانگ زواید
 (رَضْدُ آد) بانق مرد سخت بانگ و اسپ
 سخت آواز و نام ماده شتر زنی الرمه
 (رَضْدُ آد) بانق مرو ببار بانگ کننده
 (رَضْدُ آد) کبیر ببار بانگ کننده از
 مردم و جز آن
 (رَضْدُ آد) (رَضْدُ آد) بانق
 (رَضْدُ آد) بانق باضم بانگ کرد مرد + و
 (رَضْدُ آد) (رَضْدُ آد) و لیتره
 (رَضْدُ آد) و (رَضْدُ آد) و نیم کوه نایبه
 (رَضْدُ آد) و (رَضْدُ آد) و جانب آن
 (رَضْدُ آد) (رَضْدُ آد) بد کرانه بند از سره و فی
 نسخ من القاموس و الصندان شرح
 الفوق بالا و امکان الراي یعنی در
 کراهه سوفا تیر
 (رَضْدُ آد) بانق نزدیک و روبرو
 و يقال داره صند داره ای فن
 لکه و قره صند صند
 (رَضْدُ آد) کتاب همده و مانند آن
 (رَضْدُ آد) کعبه ویدر حال گوسه
 چیزه که آن را بر آینه بمانی پس
 آن سره کنی چشم ما
 (رَضْدُ آد) زرد آب دریم خوسه و
 آب گرم و فزک و خون بریم آینه
 و قال فرطه
 (رَضْدُ آد) بانق کعبه و لغزه فم
 کعبه و زود کورست در ص ۵۰

(رَضْدُ آد) کرمان مار و جانور که
 یا گرد است و کاکوش صد آید
 جمع + در راه سوی آب
 (رَضْدُ آد) کقد قدزنی ست
 (رَضْدُ آد) کعبه کوهیت مر
 نعل را
 (رَضْدُ آد) (رَضْدُ آد) رود
 بر گردانید ازان و مراضه + و (رَضْدُ آد)
 فلان صحن گذاشتن بازداشت
 اوز ازان و بر گردانید
 (رَضْدُ آد) (رَضْدُ آد) بانگ کرد
 و نایبه
 (رَضْدُ آد) (رَضْدُ آد) بازداشت ازان
 و بر گردانید + و (رَضْدُ آد) ریناک
 شد جرات
 (رَضْدُ آد) دست بروست
 زدن چندانکه آرزو آید
 (رَضْدُ آد) پیش آمدن و تبدل
 الدال یا عا قیقال التصیدی و
 التصیدی
 (رَضْدُ آد) بانق سینه
 دم مذکرت و افلاک مقدم هر چیز
 لیشگاه آن صد و جمع + و هر
 اسمایل روست + و (رَضْدُ آد)
 الشرم نصف پایش تیرست تا
 پیکان : ن جهت که در وقت آمدن
 تیرهاں جانب مقدم ست و (رَضْدُ آد)
 (رَضْدُ آد) پیوسته انگشتان و بانده از
 بر چیزه و انداختن الف قال را در
 و بازگشتن و بازگشت و بیکر هم ست
 مصدر را و الفیل من نرب و نصر الهما +
 و من خطوا ف الصند من یعنی زیارت
 بازگشت باز گردانیدن و بر سینه زدن

در سینه سینه را يقال صد آه
 ضمیر به فاعل صد آه و در کردن
 سینه يقال صد آه و در سینه
 و در سینه سینه
 ر صد آه (باضم سینه) با سر سینه
 شاکچه
 ر صد آه (محرکه روز چهارم از روز ششم
 نحو اسم جمع است مرصع و راه و دپیت
 بیت المقدس یا آن صد رست کردن
 بازگشت از آب و ج و صند المشی
 علی مثال لیکنه الصدس یعنی جین
 صد مثال من حجه
 ر صد آه (کفر و دپیت بیت المقدس
 یا آن صد رست بنیل
 ر صد آه (بافتح بزرگ سینه
 ر صد آه (دورگ اندر صد غنیم
 و يقال جاء یضرب صد آه
 یعنی آمد در حالیکه فلان بود
 ر صد آه (بازگردنده و يقال صاله
 صد آه و لا وارد یعنی نیت او را
 و نیز صد آه (موضیعت و طریقه
 صد آه (راه بازگشت از آب
 ر صد آه (نام سدره المنتهی است
 ر صد آه (کتاب جامع است که سرش
 مانند شعله و دامن آن می پوشد
 هر دو دوش و سینه را به فارسی بپوشد
 و دماغ که بر سینه اشتریند کجاست
 نشان و پیش بندستور و فی المثل
 کل ذات صد آه خاله ای من حی
 الوصل ان یضار علی کلی امر
 ر صد آه (بالکسر و دپیت بیابان
 ر صد آه (کفراب موضیعت نزدیک
 مدینه و آن را صد آه هم گویند

ر صد آه (الوادری) اعلاسه و ارسنه
 پیشگاه و سے است جمع صد آه است
 ر صد آه (الوادری) بس صد آه و
 است جمع صد آه است
 ر صد آه (بافتح بازگشتن و جاس
 بازگشتن و اسمیک صفات و اغفل
 لذو صد آه و جمع
 ر صد آه (وس) در دند سینه
 ر صد آه (کحسن نام جهادی الاله
 ر صد آه (بازگردان) بازگردانیدن
 ر صد آه (کظم مرد و نعت قوس سینه
 و آنکه قوس از تاب سینه رسته رسیده باشد
 و پیدای سر سینه اگر گویند و اسپ
 و پیش سینه پدید بدن و اسپ
 سابق و در گردن و تیر بطرسینه و اصل
 نیز قمار که بی علامت و نشان باشد
 و شیر و گرگ
 ر صد آه (کتابه تصدیرا) نوشت عنوا
 و صدر نام را و صد آه (بغیر) پیش
 بدست شتر را و صد آه (القریش)
 ظاهر کرد و سرخ و را و در گذشت و پیشی نمود
 و نیز تصدیر (بازگردانیدن و در گذشتن
 اسپ در دیدن از اسپان و بگرد دور
 پیشگاه نشان من کس را
 و صد آه (خون کس را به مال
 فر دقتن و تا فان و بودن يقال
 صد آه علی کذا اذا طاکه یو
 ر صد آه (سینه را راست کرده شستن
 در مجلس و در صدر جاس شستن از مجلس
 در گذشتن اسپ بدویدن از اسپان
 ر صد آه (افتح حکاف
 و فرقه و گره از هر چیز صد آه
 شویقتا بالصدار و در سوزانک بدن

لطیف اندام و بزرگ و گنجه و صند و
 آراض ذات الصدح و صند و بکرات
 و صد آه (بازگشتن از آب و ج و صد آه و
 يقال الناس علی صدح واحد
 یعنی مردم بر صدح جمع اند و طلی
 ر صد آه (بالکسر جمع است مردم و بکرات
 از هر چیز است
 ر صد آه (بالکسر کلا شتران و در سینه
 گویند و سینه از هر چیز شکاف است
 ر صد آه (محرکه نه ان قوسه و توانا از
 و آنکه قوس از تاب سینه رسته رسیده باشد
 و پیدای سر سینه اگر گویند و اسپ
 و پیش سینه پدید بدن و اسپ
 سابق و در گردن و تیر بطرسینه و اصل
 نیز قمار که بی علامت و نشان باشد
 و شیر و گرگ
 ر صد آه (کتابه تصدیرا) نوشت عنوا
 و صدر نام را و صد آه (بغیر) پیش
 بدست شتر را و صد آه (القریش)
 ظاهر کرد و سرخ و را و در گذشت و پیشی نمود
 و نیز تصدیر (بازگردانیدن و در گذشتن
 اسپ در دیدن از اسپان و بگرد دور
 پیشگاه نشان من کس را
 و صد آه (خون کس را به مال
 فر دقتن و تا فان و بودن يقال
 صد آه علی کذا اذا طاکه یو
 ر صد آه (سینه را راست کرده شستن
 در مجلس و در صدر جاس شستن از مجلس
 در گذشتن اسپ بدویدن از اسپان
 ر صد آه (افتح حکاف
 و فرقه و گره از هر چیز صد آه
 شویقتا بالصدار و در سوزانک بدن
 ر صد آه (بافتح راه از صدر زمین

درشت مصادع جمع

(مصدق) گنیز بیکان پهن و رانصد

جمع + و غلیب مصدع غلیب بلخ

+ و رحل و صدع امر در سادر امور +

و نیز مصدع نام مرده

مصدق (و) در سفر گرفت

(ف) صدع صدعاً با فتح شکفت

آنها دو پارچه ساخت یا شکافت آن

چنانکه جدا کرد + و صدع الغنم

دو گرده گو سپندان را + و صدع

فلاناً قصد او که چیت کرم جدا او

+ و صدع بالحق سخن حق را آشکارا

گفت + و صدع بالآخر کار را بجای

رسانید و آشکارا کرد + و صدع الیه

صدع و عام میل کرد بسوی او +

و صدع عنه برگردانید آنرا + و

صدع الغلابة برید بیابان را

+ و صدع بجهول آوردن سرگردید

این معنی در مجرود کتر آید + و نیز صدع

شکستن چیزی سخت را پیدا کردن

و حکم راست دادن در میان راه رفتن

و خواستن چیزی را و ممتاز ساختن

حق را از باطل + و قوله تعالی فاصدق

بما تواقص یعنی شکافت در زندان

در جماعتی که کفران بتوحید با یغی

یا آشکارا قرآن را بر آنها خواند

ظاهر کرد آن را با انکم کن بحق

و امر بین قبیل نمایانده امضای

احکام کن که بدان حرکتی و

دین خود را ظاهر کن یا فرق کن به کام

قرانی یا بحق و باطل

(مصدق) کسی که شنبه زهرین

بدرید همو مضمی است

(مصدق) جدا جدا کردن و در دست

رساندن کسی را و در دست شدن

یستعمل مجزاً

(مصدق) متفرق و پریشان گشت

اصدع مثله + و تصدعت الارض

بفلان یعنی گریخت غایب شد در آن

+ و تصدع الشیء شکافته شدن چیزی

(انصدع) شکافته شدن

ص و ع (صدع) بالضم مابین

چشم و گوش مردم و موی و عرق بر صدع

فروشته اصدع جمع + و منه صدع

معترب یعنی بجهت تخته

(اصدغان) دورگ اندزیر بر صدع

(مصدق) کتاب واهی است که بر

صدع شتر کنند

(صدیغ) کاسیر بجهت هفت روزه

و مرد ناتوان و ضعیف

(مصدق) کنگنه ناز باش

(بعید مصدع) شتر که بر صدع وی

دراغ و نشان کرده باشد

(ف) صدغه صدغان با فتح

دوش بادوش برابر زنت بادی +

و صدع کعبه دروغ و نشان کرد

شتر خود را + و صدع التمله گشت

موجرا + و منه فلان ما یصدع

تمله یعنی ناتوان است + و صدع

عن الاقرع برگردانید او را از کار در آن

+ و صدع الظالمین ظلمه باز آید

ظالم را از ظلم او + و يقال ابع فلان

بع غیره فاصدغه یعنی بر نگرند

آن را

(مصدق) ضعیف و ناتوان گردید

(بعید مصدع) گنظم یعنی بعیر +

مصدق و ع است

(مصدق) بر صدع شتر دروغ و نشان

کردن شده للمبالغة

(صادغه) بیدگر نری کردند ما بنزد

که او را در رفتار

ص و ف (صدف) بالتحریک

فلان مراد بر صدغه کی اصداف

جمع + و هر چیزی که بلند بنا باشد از دیوار

و مانند آن + و کراذ کتف از سر بازو

دو بی است نزدیک قیردان و

گوشت پاره مانا بکر که در شجوه

سر نزدیک کاسه سر و دید و پرف

+ و لقب والد فرج بن عبد الله بن

سیف بخاری + و نیز رانها نزدیک

و هماد دور و در نهادن اسپ در اندک

بیمیدگی در هر دو بند دست + و بیرون

روی میل کردن سم ستور جانب است

آن + و فرس اصداف لغت است

از آن + و کراذ جانب چپ باشد آنرا

اقتد نامند و الفعل من سمع + و در یکی

کوه و نایب و هاشب و کراذ آن صدف

گفتی و صد و صد لغت است

و قری بین + یا صد فان در قرآن

دو کوه اند با هم محقق میان ماد میا

یا حج و با حج + و صد فان بضمین

مخاصه و کراذ راه در کوا و دو کراذ

(صدف) کسر و مرغی است یا نومی

از دوکان

(صدف) کتف یعنی است از کند

در حال + و ب اندبوی حضرت

یقال هو صدفی بالتحریک و نسب

الیه النجاب

را صدق نام شاعر از طبری
 ر صدق (اسم) قاطع حشمتی است
 محمد بن عبد الله بن محمد بن علی
 ر صدق (اسم) شتران که باران خود را
 در آب خوریا بند و منتظر باشد در پس
 ایشان زوبت آب را واحد آن
 صادق است
 ر صدق (اسم) کعبه ز نیکه دوست از
 زبان گرداند و گنده بوی دهن و علم
 است مرزبان را درین معنی بدو
 الف و لام آید
 ر صدق (اسم) صدق عنه صدق فاعل بفتح
 روی گردانید از دست و منه صدق
 عن آیات الهی اعروض + و صدق
 فلانا بر گردانید آنرا
 ر صدق (اسم) صدق فلان صدقاً
 و صدق و قام بر گشت دلیل کرد
 را صدق فلانا صدقاً بر گردانید
 او را دلیل داد
 ر صدق (اسم) صدقاً (بانت) او را دیده
 را صدق عنه (روبر گردانید
 از دست
 ص د ق (اسم) صدق بالکسر الفتح
 راستی ضد کذب یا بفتح مصدر است
 و کسر اسم + و بالکسر شته و در شتی
 يقال هو رجل صدق و صدیق
 صدیق مضایفین یعنی اومر و صدیق شتی
 تو شته است و کذا امر او صدیق و جماد
 صدیق در رجال صدیق و نسا صدیق
 + و نیکو و منه صدق بکرانابی اسرائیل
 مبنی و صدیق ای انزلنا هم منزلاً
 صالحاً و کذا فی معاصد ای انهم
 المقصد + و شام نام نیکو و منه قوله

تعالى و جعل لی لسان صدق فی
 الاکثرین یعنی زبان را شاکوی گردان
 از بهرین در پس آیندگان
 ر صدق (اسم) بالفتح راست و صحت و در
 يقال هذا الترحم الصدق یعنی نیکو
 راست و صحت و در شت + و کذا الترحم
 الصدق بالتوصیف یعنی مرد در شت
 و راست فاذا اصفت الیه کسرات
 الصاد صدق بالضم و بضمین جمع
 کوهن و رهون + و کامل از بهرین
 صدق مؤنث قوم صدقون و
 نساء صدق قات جمع و رجل صدق
 اللقاو و النظر مرد صحت طاقات
 و صحت نظر یا صادق در طاقات و
 صادق در نظر
 ر صدق (اسم) بالفتح کابین صدقات
 جمع
 ر صدق (اسم) بالضم کابین زن صدقات
 بالضم و صدقات بفتح وال جمع
 صدقات بضمین مثل و این لقب
 است
 ر صدق (اسم) محرکه شب آتش افزون
 سخنان درین غلط است و صواب سخن
 بهر حرب سده و گذشت
 ر صدق (اسم) بالتحریک آنچه بدویش بی
 سواد خدای تعالی + و کابین زن
 صدقات جمع + و زکوة و منه
 الحدیث من ولی یتیمه مال
 فلیتی فیه ولا یتزک حقی تا کله الصدق
 و هذا رای مال المغا و الشافی وهو
 روی عن عمر و علی و عایشة + و
 قال ابو حنیفه لا تجب الزکوة فی
 مال الیتیم + المجنون و المعنوه +

وقال الثوری و الاوزاعی تجب
 و لیس بولیة اخراجها و اذا بلغ امله
 لیخرجها + و صدقته بن یسار غری
 علی و بفتح تابعه است
 ر صدق (اسم) بضم ال دست بیان
 و کابین زن صدقات جمع + و
 منه قوله تعالى و اتوا النساء صدق
 قاتین شحلة
 ر صدق (اسم) بضمین دست بیان
 صدقات جمع
 ر صدق (اسم) راست گوی در راست
 سپید آتشکار و منه قولهم فعله غیب
 صادق یعنی کرد آنرا بعد از آن که
 ظاهر شد او را کار + و الصبغ الصادق
 نچر دوم است
 ر صدق (اسم) بالفتح و ال کسوت بیان
 و کابین زن صدق بالضم بضمین جمع
 ر صدق (اسم) بالفتح دوستی و صحت در شت
 ر صدق (اسم) کعبه در دست صدق
 بالضم بضمین جمع
 ر صدق (اسم) کابیر راست دوست
 واحد جمع مذکر مؤنث صدیق کسان
 است + و گاهی مؤنث آن بتانیز
 آید اقبل قاء و صدقاً و کلام او
 صدق ان بالضم جمع آه لوق جمع
 الجمع + و شام بن صدیق محدث
 است یا آن بروزن سکیت است
 ر صدق (اسم) بضمین یا صغر صدیق است
 و قولهم هو صدیق یعنی او خاص
 درستان من است و این تصغیر
 بنظر مدح است
 ر صدق (اسم) کزبیر کزبیت و صدیق
 بن موسی و اسمیل بن زراع بن صدیق

مندان اند

رَصِيدًا ق) بانفع كفتيقل امانت در
 و حمد عليه سها كه تازه است و پادشاه
 رَصِيدًا نِق) كسيت مرد بيار صدق
 و و ايم الصدق و اكر قول خود را بفعل
 خود راست گرداند + و لقب يوسف
 بن يعقوب عليها السلام + و لقب
 ابو بكر بن ابى قحافة شيخ الخلفاء رضوان
 الله عليهم + و نام ابو جندتابى و پسر
 پسر محمد بن بنى عدت + و ابراهيم الصديق
 كسيت بگيرن عمرو باجى تا بپس است
 ر شجاع ذومصدق كنيولاد
 راست حله + و كذا جواد ذومصدق
 يعنى اسپ راست تك و راست شير
 كانه ذومصدق فيما بعد كمن
 ذاك + و فى الشمس شجاع ذو
 مصدق و كذا جواد ذومصدق

بالتفنيهما

ر مصدق) بالكسر الصدق چیزی
 يقال هذا امصدق هذا اى ما
 يصدق و ما يصدق عليه
 ر مصدق) راستى

ر ن) صدق فى الحديث راست
 شد و سخن راست گفت و صدق
 فلاما الحديث راست كرد آن را
 حديث يعنى ولا + قال الله تعالى
 وهو من الصادقين وقال الله تعالى
 وقل صدق الله وصدقه + وصدق
 التال) راست كردى كس + وصدق
 : فى القتال) يعنى راست شدند و
 فى المثل صدقنى من بكر و برك
 يعنى كوشعا يعنى اگاهانيد مرا بدان
 كه عدش بود و انصب على متغى

عَدُوِّي مِّنْ كُرْبٍ اَوْ خَيْرٍ مِّنْ اَوْفَى
 مِّنْ بَدْرٍ لِيَضْرِبَ لِلصَّادِقِ فِي
 خَيْرٍ وَّوَجْهًا لَّا يَحْلُ اَنْ رَّجُلًا مَّا وَا
 رَجُلًا فِي بَدْرٍ قَالَ مَا سِنَّهُ نَقَالَ بَا زِل
 لَمْ نَقْر الْمَكْرِفَاتِ لَه مَسَاحِبُهُ هَدِيع
 وَهَذَا لَفْظٌ يَسْتَكْن بِه الْعِتْمَارِ لِمَا
 سَمِعَهُ الشُّعْرَى قَالَ الْمَثَلُ + وَفَوَقَهُم
 صَدَقْتَ اللّٰهَ كَيْفَ يَشَاءُ لَمْ اَفْعَل
 كَذَا لَمْ اَسْمَعْ مِنْ رَاى كَا
 كَمَا قَتَّ اللّٰهَ

ر اصدق) راست بيان نامیدن
 ر تصديق) راست گوی داشتن کسی
 ر اصد تكذيب و دویدن و حیشه و التفات
 تا كردن آن وقتكه حمل آند بروى
 و صدقات گرفتن مصدق كمدت
 صدقات گیرند نعت از آن
 ر مصادقة) هدیگردستی کردن
 صداق) بالکسر شد

ر مصدق) بنبوا لفاعل صدقه کنند
 مصدق بشدیر صاد شد قال تعالى
 ان المصدقين والمصدقات هن
 للمصدقين فقلبت لثناء صادوا
 ادرغشت فى مثلها

ر تصديق) با هم دوستی کردن و با یکدیگر
 راست شدن در دوستی و سخن
 ص و م) صدق) بانفع گفتن
 نطق چیزی که سخت را بچیزه سخت
 مثل آن و انفع من ضرب + و درید
 کاری بزرگ در اندن سخت يقال صدق
 مهم امراى اصابتهم غدا
 ر صدمة) بانفع مصیبت در کند
 + و فى الحديث الصبر و هذا الصبر

الاولى اى الصبر محمد عند اول
 الرزیه + و یکس باران
 ر صد متان) دگایى و آل کعبه
 هم آید و سوسى پیشانی با هر دو کران آن
 ر اصد م) برکنده تر
 ر صد م) کتاب عتی است که در
 سرستور باشد و لا یضم و اذکان هو
 القیاس + و نیز صد م) نام اسپ
 تیس بن شیبته و اسپ زفر بن هند
 و اسپ نبط بن زرارة و نیز نام مردی

ر مضم) کهنه نام مردی
 ر معاد مة) هدیگرا گرفتن و برهم
 زدن
 ر اصطدام) با هم کوفتن و برهم
 زدن + تقول اصطدم الفحلان
 اذا اصطدم بعضهما بعضا + و با هم
 کوفت گردیدن + يقال صادمه كذا
 صطدا ما

ر تصادم) بر هم زدن و با هم کوفتن
 و این مردن يقال تصادموا
 اذا تزا جموا

ص ون) صدق) بانفع گفتار
 و جاوردشت بانف و پادشاه و رد با و
 جانفلی است که در زمین خانه سازد
 و آن را ناپدید کند
 ر صید نة) نام کتاب ابوریحان و
 علم صید نة علم دارو شناسی است
 ر صید تاتی) پیور و جانف که در
 زمین خانه سازد و ناپدید کند
 ص و و) صدق) بانفع دوستی
 بردست نطق چندگانه از کند
 ص و م) صدق) کرمی مرطوب

خواهنده ضد هست و آواز فریاد خواه	ص م ر ح (ص م ر ح) ظاهر و آشکارا	ص م ر ح (ص م ر ح) محرک خالص و بی آمیخ
ص م ر ح (ص م ر ح) لگنان طاوس	ص م ر ح (ص م ر ح) گر و چیزه را که در دل داشت + و	ص م ر ح (ص م ر ح) باضم و افتخ خالص و بی آمیخ از هر چیزه + و کفراب هم است
ص م ر ح (ص م ر ح) کهن فریاد رس و یاریگر	ص م ر ح (ص م ر ح) یعنی نیک بود و آشکاره گردید + و	ص م ر ح (ص م ر ح) مو اجهه را یعنی رو بار و کاس + و کاس
ص م ر ح (ص م ر ح) فریاد رسیدن و یاریگری کردن	ص م ر ح (ص م ر ح) نیک سنت شد سال کردن	ص م ر ح (ص م ر ح) کاس پاکیزه و خالص از آمیخته دشمن خالص و بی آمیخ
ص م ر ح (ص م ر ح) بانگ فریاد کردن با هم	ص م ر ح (ص م ر ح) تله و صریح و خالص گردید و در شدت و تنگی + و ص م ر ح (ص م ر ح) خطا کرد	ص م ر ح (ص م ر ح) تشدید یا تشویر شراب و تخفیف یا شرب خالص و پاکیزه
ص م ر ح (ص م ر ح) تکلف کردن در فریاد +	ص م ر ح (ص م ر ح) تیر انداز و ز سید تیر آن بر هدف +	ص م ر ح (ص م ر ح) دشمن خالص و بی آمیخ
ص م ر ح (ص م ر ح) و منه التصريح بالعطاس حتمی	ص م ر ح (ص م ر ح) و ص م ر ح (ص م ر ح) مذکور است	ص م ر ح (ص م ر ح) بافتح خلوص و بی آمیخ
ص م ر ح (ص م ر ح) بانگ فریاد کردن	ص م ر ح (ص م ر ح) و نیز تصریح کشاده در شد	ص م ر ح (ص م ر ح) است مصدر را ص م ر ح (ص م ر ح)
ص م ر ح (ص م ر ح) فریاد خواستن بقال	ص م ر ح (ص م ر ح) گفتن خلاف تعریض و پیدا و آشکارا	ص م ر ح (ص م ر ح) کاسیر خالص از هر چیزه
ص م ر ح (ص م ر ح) فاضل خسته یعنی فریاد	ص م ر ح (ص م ر ح) لازم است و متعدی در فتن کفک	ص م ر ح (ص م ر ح) و مرد پاکیزه و بی آمیخ نسب + ص م ر ح (ص م ر ح)
ص م ر ح (ص م ر ح) پس فریاد اور سپیدم	ص م ر ح (ص م ر ح) شراب در روشن و پاکیزه شدن آن	ص م ر ح (ص م ر ح) و نیز ص م ر ح (ص م ر ح) نام اسپهبد لغوث
ص م ر ح (ص م ر ح) بفتح	ص م ر ح (ص م ر ح) پیدا و آشکارا کردن	ص م ر ح (ص م ر ح) بن عرب و دیگر مری نیش را
ص م ر ح (ص م ر ح) بفتح اسم است	ص م ر ح (ص م ر ح) شتمه مصارحة و ص م ر ح (ص م ر ح) بالکسر	ص م ر ح (ص م ر ح) خالص و بی آمیخ بقال
ص م ر ح (ص م ر ح) بفتح اسم است	ص م ر ح (ص م ر ح) و ص م ر ح (ص م ر ح) و در فریاد و بدون لام شهری است بشام	ص م ر ح (ص م ر ح) جمله بنو کیم ص م ر ح (ص م ر ح) اذا الذی الخاطم
ص م ر ح (ص م ر ح) منسوب کنند	ص م ر ح (ص م ر ح) و ص م ر ح (ص م ر ح) و در فریاد و بدون لام شهری است بشام	ص م ر ح (ص م ر ح) غیز مهم
ص م ر ح (ص م ر ح) بفتح سانه و خالص	ص م ر ح (ص م ر ح) کافی نفسیه پیدا و آشکارا گردید	ص م ر ح (ص م ر ح) کرمان نوسه از ملح که خورد
ص م ر ح (ص م ر ح) بفتح سانه و خالص	ص م ر ح (ص م ر ح) را که در دل داشت	ص م ر ح (ص م ر ح) باکسر حنی است بین
ص م ر ح (ص م ر ح) بفتح سانه و خالص	ص م ر ح (ص م ر ح) پیدا و آشکارا شدن	ص م ر ح (ص م ر ح) بنا کرده و یوی برای بقیس
ص م ر ح (ص م ر ح) بفتح سانه و خالص	ص م ر ح (ص م ر ح) ص م ر ح (ص م ر ح) باضم که بی	ص م ر ح (ص م ر ح) باکسر ماده شکر که هر کس کند
ص م ر ح (ص م ر ح) بفتح سانه و خالص	ص م ر ح (ص م ر ح) است بشام	ص م ر ح (ص م ر ح) کسلا بله خالص از هر چیزه که میم زاید است
ص م ر ح (ص م ر ح) بفتح سانه و خالص	ص م ر ح (ص م ر ح) و ص م ر ح (ص م ر ح) و در فریاد و بدون لام شهری است بشام	ص م ر ح (ص م ر ح) و ص م ر ح (ص م ر ح) و ص م ر ح (ص م ر ح) و ص م ر ح (ص م ر ح) و ص م ر ح (ص م ر ح)